



## اهمیت برقراری دموکراسی برای تضمین گذار پیروزمندانه از سرمایه داری به سوسیالیسم رضا اکبری

تشدید بی سابقه بحران ادواری سرمایه داری پس از وقوع کرونا و تعمیق هرچه بیشتر تضادها و اختلافات طبقاتی که خود رابه اشکال مختلف، اعم از اعتصابات و تظاهرات اخص کارگری مانند تظاهرات دوساله اخیر ایران، و یا تظاهرات عظیم اقشار محروم جامعه در اقصا نقاط جهان از جمله تظاهرات اخیر ضدنژادپرستانه سیاه پوستان آمریکا، که به سرعت در میان دیگر اقشار فقیرجامعه گسترش یافته و خصلتی ضدسرمایه داری به خود گرفت؛ ویاجنبش مردم برزیل و دیگر کشورهای آمریکای لاتین ویا کشورهایمانند عراق، لبنان و... باری دیگر لزوم تغییر مناسبات فعلی و جایگزینی آن با نظامی کاملاً متفاوت، یعنی مناسبات سوسیالیستی را در دستور روز قرار داده است؛ اما باتوجه به عملکرد نادرست دولت های به اصطلاح سوسیالیستی در کشورهای مختلف جهان طی صدساله گذشته، رویکردی که از طریق تبلیغات گسترده سرمایه داری امپریالیستی غرب به عنوان مارکسیسم و سوسیالیزم معرفی شده، باعث گردید که دافعه خاصی نسبت به این اندیشه، بویژه در میان طبقه متوسط، حتی اقشار تحتانی آن و در درون طبقه کارگر، به خصوص قشر اشرافیت کارگری کشورهای صنعتی، ایجاد گردد.

اگرچه برخوردهای چندین ماهه گذشته بورژوازی در رابطه با حل معضل بیماری کرونا تا حدود زیادی توهم موجود در مورد برابری و دموکراسی در جامعه بورژوازی را در هم شکست و اقشار کارگری و فقیر به وضوح دریافتند که حتی درابتلا به این بیماری نیز برابری معنایی ندارد و این بیشتر بخش های محروم و فقیر جوامع، حتی در کشورهای پیشرفته صنعتی، مانند آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان، هستند که در این میان قربانی می شوند. البته می توان دلایل بیشمار برای این تبعیض طبقاتی برشمرد که مهمترین آنان عبارتند از اجبار اقتصادی حضور در محل کار، تراکم جمعیتی مناطق فقیرنشین و زندگی در شرایط سخت و طاقت فرسا، که دوشادوش عدم تغذیه مناسب و کافی و عدم دسترسی به امکانات مناسب بهداشتی، درمانی و تفریحی که خود باعث کاهش قدرت سیستم دفاعی بدن شده و فرد را در معرض خطر جدی تر ابتلا به بیماری قرار می دهد.

آنان همچنین به این حقیقت واقف شدند که علیرغم همه وعده و وعید های دروغین سرمایه داران در رابطه با دموکراسی و حقوق برابر، وقتی که پای حفظ نظام و یا جان کارگران پیش می آید، این جان آنان است که باید قربانی شود و شعار های فعلی سرمایه داران درباره سرپا داشتن نگاه تولید ملی برای "نجات کشور از ورشکستگی" و "کمک به احیای اقتصاد ملی"، در واقع دروغ بی شرمانه ای بیش نیست؛ چراکه از نظر آنان اقتصاد ملی معنای دیگری به جز اقتصاد سرمایه داری ندارد و ملت نیز یعنی صاحبان و کارگزاران این اقتصاد؛ اما در واقعیت این کارگران هستند که در موقعیت فعلی چاره ای به جز ادامه کار در پیش رو ندارند؛ آن هم کار در شرایطی بسیار خطرناک و غیر قابل پذیرش، چرا که بیکاری مساویست با گرسنگی و فقر بیشتر خود و خانواده های آنان. بگذریم از این که سرمایه داران در کشورهای نظیر ایران حتی از پرداخت دستمزدها در شرایط خطیر کنونی نیز سرباز می زنند.

حتی در کشورهایهایی که دولت ها تلاش می کنند تا با استفاده از ابزار بیمه بیکاری و یا دیگر برنامه های رفاهی، نیروی کار را برای راه اندازی مجدد کارخانجات و گردش سرمایه در آینده پسا کرونا سرپا نگاه دارند، هزینه این سرپا نگاه داشتن نیز از جیب همان کارگران و مزدبگیران پرداخت می شود؛ به عنوان مثال نخست وزیر استرالیا، یکی از کشورهایهایی که در حال حاضر برای تامین حداقل معاش بیکاران مقرری منظمی پرداخت می کند، دریکی از سخنرانی های اخیرش اعلام کرد که بازپرداخت اصل و بهره این مبالغ به بانک های وام دهنده بیش از یک نسل ادامه خواهد داشت؛ تازه، این پرداخت تنها شامل حال وام هایی است که از شروع فاجعه کرونا تاکنون گرفته شده و کسی نمیداند که اگر این مصیبت یک یا دوسال دیگر ادامه پیدا کند، چند نسل دیگر باید با فقر و فلاکت و بدبختی دست و پنجه نرم کنند تا بدهی بانک ها پرداخت شود. از هم اکنون هم روشن است که اگر سرمایه داری از این بحران هم جان سالم بدر برده و قادر به حفظ مناسبات موجود باشد، در تحلیل نهایی برندگان اصلی این ماجرا بانک ها و صاحبان سرمایه هستند، نه کارگران.

اینک با توجه به مقدمه بالا، و پذیرش آن که زمینه های اقتصادی یک تغییرسیاسی- اجتماعی فراهم شده است، تحولی که چیزی کمتر از برپایی نظامی جدید براساس مالکیت عمومی و ارجحیت منافع عمومی، یعنی نظام سوسیالیستی نمی تواند باشد؛ بررسی علل عینی و ذهنی شکست انقلاب شکوهمند اکتبر ۱۹۱۷، اهمیت ویژه ای پیدا می کند، اگرچه، از منظر ما و براساس تحلیل ماتریالیستی تاریخ حتی استقرار کوتاه و ناپایدار جمهوری شوراهای درکشور روسیه، پیروزی بزرگی به حساب می آید، چرا که برای اولین بار در تاریخ بشریت، طبقه کارگرالگوی جدیدی از دولت ارائه داد که با همه اشکال پیشین دولتی متفاوت بود، و ثابت کرد که علیرغم همه عبارات پردازشی ها و گنده گویی های متفکران بورژوازی که نظم ستمگرانه موجود را ازلی و ابدی دانسته و حکومت گری را هنرویزه ای می دانند که تنها از عهده فرهیختگان، نخبگان و یاصاحبان ثروت و قدرت برمی آید؛ کارگران، و دیگر زحمتکشان و مزدبگیران، یعنی اکثریت جامعه قادر است خارج از مدار مناسبات استثماری چندین هزار ساله، جامعه نوینی را پایه ریزی کند. اما عدم وجود دموکراسی و درک سرمایه دارانه از مقوله دیکتاتوری پرولتاریا لطمات چندان بزرگی به ساخت سوسیالیسم در شوروی و مالا به جنبش بین المللی کارگران وارد آورد که ما تا امروز نیز شاهد پس لرزه های آن هستیم. فاکتوری که بورژوازی بین المللی با استفاده از آن تلاش کرده و می کند که سوسیالیسم را به لجن کشیده و تخریب کند. اگرچه همین تلاش های مذبحخانه گواه دیگریست بر اینکه آنان در جریان این انقلاب برای اولین بار به نقش و قدرت طبقه کارگر پی بردند، و به همین علت از هر حربه ای برای جلوگیری از قدرت گیری مجدد آنان بهره می گیرند، که این به نوبه خود ثابت می کند که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ علیرغم شکست و پایان غم انگیزش دستاودهایی نیز داشته است.

از منظر مارکسیستهای انقلابی، این بررسی از آن جهت حائزا اهمیت است که پیشروان طبقه کارگر و روشنفکران کارگری را قادر می سازد که پس تحلیل نقادانه گذشته، از اشتباهات آموخته و از امکان وقوع مجدد آن بکاهد و جامعه را به سمت آن چه که مارکس در مانیفست کمونیست گسترده ترین شکل دموکراسی مبتنی بر شرکت وسیع ترین اقشار جامعه در تصمیمات سیاسی و اقتصادی می نامید، هدایت کنند.

دموکراسی مقوله جدیدی نیست، این مقوله شاید نزدیک به سه هزار سال پیش از طرف فلاسفه یونان مورد بحث قرار گرفت و معرفی شد. ارسطو دموکراسی را به معنای سلطه سیاسی مردم، دمو یا دموس، که به معنای حکومت اکثریت شهروندان فقیر، یعنی پلین ها بر اشرافیت انگشت شمار پاتریسین ها بود، به کار می برد، اما حتی چنین اندیشمند بزرگی با توجه به ساختار طبقاتی جامعه برده داری، هنوز اکثریت تولید کنندگان اصلی، یعنی برده ها را که حیات اقتصادی و سیاسی جامعه در گرو کار آنان بود، به عنوان حیوانات ناطق دسته بندی می کند. برده ها در مدل حکومت دموکراتیک ارسطویی نه به حساب می آیند و نه جایی بدانان اختصاص داده شده است. از نظر ارسطو این حیوان ناطق تولید کننده، متعلق به برده دار است. او اگرچه برده داران را به مدارا و رفتار محبت آمیز با این جانوران خانگی تشویق و ترغیب می کند، اما همچنان پایبند به اعتقاد عمومی جامعه است که بردگان حق همسرگزینی و داشتن کودک و سرپناهی متعلق به خود را ندارند. ارتباط جنسی آنان نیز تنها با اجازه برده دار و فقط به منظور ازدیاد اموال وی صورت می گیرد. ازدیادی که با توجه به آمار بالای مرگ و میر در میان بردگان، برای ادامه حیات و وجه تولید برده داری و حفظ حکومت برده داران ضروری بود.

این دموکراسی در دوران فئودالیسم نیز چیزی بیش از این نیست. اگرچه تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولید سرانجام نظام برده داری را به زیر کشید و بردگان را آزاد کرد، اما طبقه نوین دهقانان هنوز وابسته به زمین بودند، و هنوز یوغ آهنین مالکان را بر گردن داشتند که نام مالک زمیندار بر آن حک شده بود. آنان اگرچه می توانستند همسر، فرزندان، آلونکی کوچک و قطعه زمینی از آن خود داشته باشند، اما اجازه خروج از املاک ارباب را نداشته و هنگام دست به دست شدن و خرید و فروش زمین مانند بقیه احشام ارباب فروخته می شدند و یوغ جدیدی مزین به نام ارباب جدید به گردن آنان بسته می شد.

دموکراسی در فئودالیسم تنها در هیئت مجالس اعیان و ولدها و دوک ها خودی نشان می دهد که هر چندگاه یکبار برای بحث و گفتگو درباره وضع قوانین جدید گمرکات و مالیات های بیشتر، یا مداخله در جنگی با رقبای داخلی و یا خارجی، گرد هم جمع می شدند. در این جا نیز نه تنها دهقانان، یعنی مجددا تولید کنندگان اصلی ارزش جامعه، ابدابیه حساب نمی آیند، بلکه تولید کنندگان و تجار خرده پا و صنعتگران و پیشه وران آزاد شهر هانیز نقشی ندارند.

مفهوم دموکراسی در دوران بورژوازی، علیرغم افزایش نسبی آزادهای اجتماعی و سیاسی، در اساس تغییر ماهوی چندانی نکرد. این مفهوم از زمان شکل گیری و ظهور طبقات در جامعه، معنایی طبقاتی به خود گرفته است که حدود و ثغور آن را طبقه در قدرت با توجه به نیازهای خود تعیین می کند، مثلا در هنگام وقوع انقلاب فرانسه، بورژوازی با اعلام آزادی و برابری همگان، کارگران و دیگر اقشار فقیر شهر و روستا را به طرفداری از نظام جدید فراخواند، اما همین دموکراسی به هنگام انقلابات ۱۹۴۸ اروپا جنبش زحمتکشان را با بیرحمی درهم کوبید، و یا در جریان سرکوب قیام کمون پاریس، تا آخرین کمونارد را در مقابل دیوار کمون تیرباران نکرده بود، آرام ننشست. آری، به راستی دموکراسی مفهومی طبقاتی دارد و همیشه به عنوان ابزار کنترل یک طبقه، یعنی طبقه حاکم، بر طبقه دیگر به کار برده شده است.

بسیاری از اندیشمندان بزرگ این دوران از جمله ژان ژاک روسو، علیرغم آنکه در هنگام صحبت از دموکراسی به معنای خودحکومتی با مشارکت مستقیم مردم نظر دارد و از این روی از جنبه نظری بیشتر به سوسیالیست های تخیلی نزدیک می شود، اما به علت عدم درک طبقاتی این مفهوم و عدم شناسایی نقش دولت به عنوان ابزار کنترل و سرکوب طبقاتی در اجرا و به فعلیت بخشیدن آن در جامعه، قادر به کشف مکانیزم چگونگی برقراری این دموکراسی نیست.

یعنی در سرمایه داری هم دموکراسی دوباره همان ابزار سلطه و سرکوب یک طبقه بر طبقه دیگر است. بحثی که مارکس به روشنی در مانیفست کمونیست، نقد برنامه گوتا، نقد دولت هگلی و بقیه آثارش بر آن انگشت می گذارد.

اما حتی مارکس هم در آثار اولیه خود، تا پیش از واقعه کمون پاریس، هنوز در مورد مکانیزم این تغییر ناروشن بود و عقایدی نزدیک به روسو و دیگر سوسیالیست های تخیلی داشت. این تجربه کمون پاریس بود که منجر به کشف این مکانیزم شد. کمون پاریس به روشنی ثابت کرد که سلطه طبقه کارگر بدون درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی امکان پذیر نیست و تنهادهیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قادر خواهد بود که برقراری گسترده ترین دموکراسی ممکن، یعنی همان حکومت اکثریت گرسنه ارسطویی و یا خودحکومتی با مشارکت مستقیم مردم را که از طرف روسو مطرح می شد، تضمین کند؛ چرا که برای اولین بار در تاریخ این اولین حکومتی خواهد بود که به معنای واقعی کلمه، اکثریت جامعه را نمایندگی می کند، اکثریتی که منافع تک تک آنان تنها از طریق اعمال مالکیت جمعی بر ابزار تولید، تامین خواهد شد. تجربه کمون پاریس در عین حال ابزار و اجزای تشکیل دهنده این دولت را نیز در غالب شورا ها معرفی کرد. مارکس پس از تحلیل و جمع بندی دستاوردهای شکل گیری و شکست کمون پاریس به این نتیجه رسید که شورا ها مناسب ترین محل ممکن جهت تشکیل و برقراری دولت پرولتاری در دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است. شورا ها در جریان حکومت ۷۰ روزه کمون به خوبی کارآمدی خود را نشان داده بودند.

آن چنان که مارکس در کتاب نقد برنامه گوتا می نویسد جا به جایی قدرت از سرمایه داری به سوسیالیسم از ویژگی خاصی برخوردار است که آن را کاملاً متفاوت از تغییرات ماشین دولتی در شکل بندی های اقتصادی و سیاسی گذشته می کند. بنا به گفته مارکس برخلاف کلیه تحولات تاریخی گذشته، در دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم کسب قدرت سیاسی برگسترش و سلطه مناسبات اقتصادی در دل جامعه کهن پیشی می گیرد.

اگر در تمامی فرم‌های اقتصادی و اجتماعی گذشته نطفه های وجوه تولیدی نظام جدید در درون جامعه کهن بسته شد و شکل گرفت، و سپس طبقه جدید قدرت سیاسی مسلط را به چنگ آورد. در این شکل جدید امکان عملی کردن اصلاحات اقتصادی بدون کسب قدرت سیاسی ناممکن است.

وجه تولید فنودالی در دل مناسبات برده داری شکل گرفت و تدریجاً رشد کرد، اما قدرت گیری سیاسی فنودال ها تا قرن ها بعد، یعنی تا زمان حمله فرانک ها و شکست و استیلای برامپراطوری رُم میسر نشد.

انباشت سرمایه مقارن گسترش راه های دریایی و افزایش تجارت بین المللی و کشف منابع جدید طلا و نقره و... در آمریکای شمالی، هند و دیگر نقاط جهان در قرون ۱۴ و ۱۵ به اوج خود رسیده بود و وجه تولید سرمایه دارانه می رفت که تولید فنودالیسم را به کنار براند، اما قدرت سیاسی تنها در اواخر قرن ۱۷ و پس از انقلاب فرانسه به دست طبقه سرمایه دار افتاد.

اما ما تا پیش از برقراری دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم به هیچ وجه شاهد نطفه بندی اقتصاد سوسیالیستی در درون جامعه سرمایه داری نمی توانیم باشیم، چرا که این وجه تولید در بنیادین اساسی با اصل مقدس مالکیت است در وجه تولید سرمایه داری است، و درست به همین دلیل است که در هنگام گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و ایجاد ساختار های جامعه نوین چاره ای به جز کسب قدرت سیاسی و برقراری دموکراسی کارگری که شرکت افشار وسیع جامعه، یعنی دهقانان، مالکین خرد، پیشه وران و دیگر لایه های فقیر و زحمتکش جامعه را، تامین میکند، وجود ندارد.

بر اساس نظرات مارکس، دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا به محض کسب قدرت سیاسی مالکیت مزارع بزرگ و صنایع عمده و کلیدی، منابع طبیعی و بانک ها را تحت کنترل خود در می آورد؛ تحت کنترل دولتی که زیر نظر شورا ها اداره میشود. اگرچه به این ترتیب تضاد اصلی جامعه، یعنی تضاد بین کار و سرمایه از بین میرود، اما هنوز خرده تضاد های فراوانی وجود دارد که تا مدت های مدید به حیات خود ادامه می دهند، مانند حق دریافت حقوق متناسب با کار انجام شده که هنوز یک حق بورژوازی به حساب می آید، حتی اگر در این میانه پول هم از بازار مبادله حذف شود، هنوز کیفیت مبادله در بازار، کیفیتی سرمایه دارانه دارد، یعنی کالای کار، با مقدار متناسب ارزش تولید شده در کالای مصرفی مبادله میشود، در نتیجه هرکس که توانایی کار بیشتری را دارد، سهم بیشتری از تولید اجتماعی را به خود اختصاص می دهد، که با توجه به نیاز های واقعی نیروی کار، دموگرافی تعداد افراد خانواده و توانایی های فیزیکی و مهارت های تکنیکی کارگر، هنوز حقی نابرابر است. اما نباید فراموش کرد که این جامعه نوین از دل جامعه سرمایه داری بیرون آمده

و هنوز بسیاری از داغ ها و ناکاستی آن را در خود حمل می کند، ناکاستی هایی که باید در دوران گذار توسط دولت پرولتاری، از طریق افزایش تولید و گسترش رفاه عمومی از یک سو، و برقراری یک دموکراسی واقعی و تسهیل مشارکت مستقیم همه اقشار و لایه های اجتماعی در غالب شورا ها، حل شود. بنابراین اساس دموکراسی پرولتاریا، همانگونه که مارکس اشاره میکند، بر پایه شورا ها و در ابتدا شوراهای کارگری استوار است. مارکس در ادامه تحلیل خود اضافه می کند که هر چه از میزان این کمبود ها کاسته شود قدرت دولتی نیز کمتری شود، چرا که دیگر احتیاجی به دستگاه عظیم رتی و فتق امور نیست؛ بنا به قول انگلس دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا در واقع یک نادولت است؛ یعنی دولتی که رو به زوال میرود و هنگامی که طبقات و تضاد های جامعه از بین رفتند، این دولت نیز موضوعیت خود را از دست داده و نابود می شود، که درست برعکس عملکرد و نقش دولت در کلیه نظام های گذشته است. مطمئناً چنین تغییری در طول زمانی طولانی امکان پذیر خواهد بود، ولی نکته مهم در آن است که ما در طول دوران شاهد افول تدریجی این قدرت باشیم، نه صعود غول آسای آن.

حال این جا در پاسخ به جریاناتی که به عناوین مختلف، مانند تلقی منفی جامعه از کلمه دیکتاتوری، یا مغایرت دیکتاتوری با دموکراسی کارگری و غیره تلاش برای مخدوش کردن و حذف این واژه از ساختار مارکسیسم را دارند، باید گفت که جدای از آنکه مارکسیست ها هیچ گاه به مردم دروغ نمی گویند و اهداف واقعی خود را پنهان نمی کنند؛ آنان با این پنهانکاری در واقع، ماهیت یک مفهوم طبقاتی را دستکاری می کنند. حکومت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا در عین آنکه از گسترده ترین حقوق دموکراتیک جامعه، مانند حق آزادی احزاب و اجتماعات، لغو سانسور و شکنجه، لغو محاکم سیاسی و پذیرش حق ملیت هابرای تعیین سرنوشت خود، آزادی نهایی زنان و تامین حق برابران با مردان، انتشارات آزاد و به رسمیت شناختن حق استفاده همگانی از وسایل ارتباط جمعی و... را به رسمیت می شناسد و تامین میکند، و از این جهت گسترده ترین نوع دموکراسی است؛ اما دیکتاتور هم هست و به هیچ وجه اجازه بازگشت به سرمایه داری را نمی دهد، چرا این اجازه در تباین با وظیفه ایست که از طرف اکثریت جامعه به وی واگذار شده است، البته این به معنای خفه کردن هرندای مخالفی نیست. مخالفان می توانند با استفاده از وسایل ارتباط جمعی تلاش کنند که نظرات خود را به اکثریت تبدیل نمایند، اما وقتی که برای استقرار حاکمیت خود دست به اسلحه می برند، دولت دیکتاتوری پرولتاریا نیز مسلح شده و از خود دفاع می کند، دفاع مشروع، دفاعی که از نظر بورژوازی و سخنگویان چپ و راست آن "دیکتاتوری به شمر می آید"، که نباید از آن حرف زد.

ویاسوسیال دموکرات های رنگارنگ، سلطنت طلبان، اصلاحگرا ها، مجاهدین و غیره که با عذر مغایرت دموکراسی با دیکتاتوری، کلاً مخالف برقراری سلطه شورا بوده و خواستار حفظ همین مناسبات اما با شکل حکومتی متفاوت هستند.

حال پس از این برگردیم به چگونگی اجرای این نظریه علمی در شوروی و تحلیل چرایی شکست آن، ابتدا در این کشور و متعاقباً دیگر نقاط جهان.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ برآستی انقلابی کارگری بود، شورا های کارگری پتروگراد و مسکو با کمک شوراهای دهقانان و سربازان قدرت را قبضه کردند و کونسکی و یاران منشویکش را به زیر کشیدند، اما این انقلاب فقط در شهرها اتفاق افتاد و هنوز عموم مردم در بسیاری از روستا و شهر های دور افتاده، حتی از سقوط تزار نیکلای نیز با خبر نشده بودند.

دولت کارگری، همانگونه که مارکس در نقد برنامه گوتا خاطر نشان می کند، برای برقراری کامل دموکراسی پرولتاری احتیاج به حمایت و مشارکت فعال اکثریت کشور، بویژه دهقانان فقیر داشت، مشارکتی که تنها بوسیله تعمیم دموکراسی از طریق حمایت گسترده از تشکیل شوراهای مردمی و مشارکت هر چه بیشتر آنان در امور اقتصادی و سیاسی جامعه امکان پذیر می شد، اتفاقی که در روسیه شوروی نیفتاد.

دلایل عدم برقراری چنین دموکراسی گسترده پرولتاری پس از پیروزی انقلاب اکتبر را می توان در دو دسته طبقه بندی کرد:

اول عواملی که خارج از کنترل شورا ها و دولت پرولتاری بود و بر آن تحمیل شده بود؛ و دسته دوم عواملی که کنترل و هدایت آگاهانه آنان می توانست انقلاب را به مسیر درست پیروزی هدایت کند.

پیروزی انقلاب اکتبر و برقراری حکومت شوراهای آن هم در مقیاسی چنین عظیم و گسترده، همانند سلف خویش، کمون پاریس، هراس بی سابقه ای را در جهان سرمایه داری ایجاد کرده بود. دشمنان دیروز مخاصمت ها را کنار گذاشته و به طور متحد به دولت نوپای شورا ها حمله کرده بودند. چهارده قدرت امپریالیستی از خارج مرزها و طرفداران تزار، منشویک ها و دیگر جریانات ضد انقلابی نیز در درون مرزها، علم مخالفت بلند کرده و مسلحانه با جمهوری شورا ها می جنگیدند و کشور شورا ها را تحت محاصره اقتصادی، سیاسی و نظامی قرار داده بودند. اقتصاد کشور در نتیجه جنگ جهانی اول و جنگ های داخلی چنان آسیب عظیمی دیده بود که حتی از عهده تامین ابتدایی ترین نیاز های عامه مردم بر نمی آمد. بسیاری از کارخانجات به خاطر صدمات جنگ داخلی از چرخه تولید خارج شده بودند و اکثریت عظیمی از کارگران

آگاه و کمونیست یا در جبهه ها کشته شده و یابه علت کمبود مواد غذایی در شهرها، به روستا های خود بازگشته بودند. بنا به آمار معتبر موجود، ظرفیت تولید صنعتی در سالهای اولیه پس از انقلاب به یک چهارم تولید دوران تزار سقوط کرده بود. دولت کارگری در معرض خطر جدی سقوط قرار داشت.

مسئلاً در چنین شرایط خطیری وظیفه حفظ تمامیت نظام شورا ها مهمترین وظیفه ای بود که در مقابل شوراهای کارگری و دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قرار داشت، چراکه تنها در صورت حفظ و ادامه سلطه سیاسی حکومت شورا ها امکان عینیت بخشیدن به آرزوی چندین هزارساله انسان برای ساخت جامعه ای براساس برابری کامل اقتصادی - اجتماعی همگان، یعنی دموکراسی واقعی، و گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم امکان پذیر می شد. در چنین شرایطی دولت شورا ها برای بقا و ادامه حیات خود چاره دیگری به جز دفاع مسلحانه از تمامیت خود و حتی تحدید قوانین دموکراتیکی که خود بر آن صحه گذاشته است، نداشته و ندارد. قوانین محدودکننده کمونیسم جنگی دقیقاً انعکاس چنین ضرورتی بود که براساس تحلیل مشخص از شرایط مشخص به اجرا گذاشته شد. اما اجرای این سیاست در واقع نمی توانست چیزی به جز تاکتیکی موقت برای پاسخگویی به شرایطی مشخص باشد، تبیینی بر اساس تحلیل شرایط موجود، که مالا باید با بهبود وضعیت به همان شرایط اولیه که منطبق با استراتژی چگونگی برقراری سوسیالیسم بود، رجوع می کرد؛ یعنی برقراری مجدد دموکراسی کارگری و تشویق مشارکت هرچه بیشتر مردم از طریق سازماندهی و شرکت در شوراهای کارگری و مردمی، شوراهایی مستقل از حزب. همانگونه که مارکس در پاسخ به فرقه گرایی به ظاهر چپ گرایانه لاسال در برنامه پیشنهادی کوتا، که همه اقشار و طبقات جامعه، به جز کارگران را، ارتجاعی خوانده و آنان در رویارویی با طبقه کارگر می بیند؛ نوشته است، پیروزی انقلاب و گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بدون حمایت اکثریت جامعه ممکن نیست. کارگران بدون شرکت و حمایت بقیه لایه ها و اقشار اجتماعی قادر به برقراری سوسیالیسم در جامعه نخواهند بود. انقلاب تنها با حمایت اکثریت جامعه تحقق می یابد، اکثریتی که هرگز طبقه کارگر به تنهایی قادر به احراز آن نیست.

دولت دیکتاتوری پرولتاریا با توجه به شرایط عینی در دوران کمونیسم جنگی در روسیه، پس از کسب قدرت بالا اجبار اختیارات بیشتری به حزب داده بود تا بتواند در اسرع وقت به مشکلات جامعه پاسخ داده و دفاع از دولت کارگری را سازمان دهی کند، قدرتی که بناچار نقش شورا ها و دموکراسی شورایی را کمرنگتر کرده بودند؛ اما هنگامیکه پس از سال ۱۹۲۰ شرایط اجتماعی - اقتصادی کشور رو به بهبود نهادسوفیدها شکست خورده و بورژوازی جهانی تحت فشارها و حمایت های بین المللی پرولتاریا ناچار به پذیرش موجودیت دولت شوراها شده بودند، تغییری در سیاست های جنگی اتفاق نیفتاد.

تمرکز بیش از اندازه بر ایجاد صنایع بزرگ و کلیدی در راستای تحقق بخشیدن هرچه بیشتر تولید متمرکز و انبوه، که با توجه به کمبود سال های جنگ داخلی ضروری به نظر می رسید و نظم آهنین سربازخانه ای و تخصص و مهارت های تکنیکی بالایی را طلب می کرد، پس از بهبود شرایط همچنان ادامه یافت و مداخله شوراهای کارگری و مردمی در امر بازسازی صنعت و اقتصاد جامعه بیش از پیش کمرنگتر شد. ارتش رنگارنگی از بوروکرات ها و تکنوکرات های بازمانده روسیه تزاری که به دلیل امتیازات برتر اجتماعی و اقتصادی اجتماعی دوران تزار از توانایی های بیشتری در برنامه ریزی های پیچیده صنعتی و اقتصادی برخوردار بودند وارد حزب شده و با استفاده از قوانین مصوبه دوران کمونیسم جنگی، مقابل قدرت کنترل شورا های کارگری ایستادند، چرا که شورا ها به عنوان قدرتی مستقل از حزب محل برنامه های دیرینه و بلند پروازانه بورژوا ها و خرده بورژواهای منسویک و ناردونیک و... بودند.

این گروه جدید به همراه خود رویای ساخت روسیه بزرگ صنعتی که قادر به رقابت با سرمایه داری غرب در بازارهای جهانی باشد، این رویای دیرینه بورژوازی روسیه که پایه اصلی مخالفت آنان با نظام پوسیده و فئودالی تزاریسم بود اینک شرایط و ظرف مناسبی برای تحقق خود یافته بود، به درون حزب آوردند. این دومین تلاش بورژوازی پس از شکست انقلاب فوریه و قدرت گیری دولت کرنسکی بود.

در ابتدا حتی لنین و تروتسکی هم موافق سیاست های محدودسازی دخالت شورا ها در امور اقتصادی - سیاسی دولت، که اینک تنها توسط حزب اداره می شد، بودند. لنین در سخنرانی هایش به نمایندگان شورا ها تاخت و تروتسکی تهدید کرد که اگر شوراها به تخریب برنامه های ساخت سوسیالیسم ادامه دهند دولت در مقابل آن ها خواهد ایستاد؛ اما لنین به سرعت متوجه خطر رشد بوروکراتیسم در حزب شده و بر لزوم ورود اکثریت بیشتری از کارگران به درون کمیته مرکزی اصرار ورزید تا بتوان با رشد بوروکراتیسم در درون حزب مقابله نمود. تروتسکی نیز چندی پس از لنین متوجه خطای خود شد و به تصحیح نظرات خود پرداخت، ولی دیگه دیر شده بود.

مرگ زود هنگام لنین، اخراج و تبعید تروتسکی و سرانجام تصفیه و کشتار مخالفان استالین در حزب، راه را برای استقرار کامل ضد انقلاب استالینی، با رویای روسیه بزرگ و قدرتمند که رویای بورژوازی روسیه هم بود هموار کرد، و سرانجام حزب و پولیت بورو یا بهتر بگوئیم، شخص دبیرکل اول، یعنی استالین تسلط خود را بر دولت مسجل کرد، و رویای روسیه بزرگ و قدرتمند، رویای طبقه مسلط روسیه از هنگام سلطنت پتر کبیر تا دوران بورژوازی نوین در غالب تغییرات مصوبه کنگره هشتم حزب، در قانون اساسی ۱۹۳۶ عینیت یافت. استالین با اعلام پایان مرحله گذار و ورود به

سوسیالیسم به نظریه سوسیالیسم نوع ملی- روسی رسمیت بخشید و تحت پوشش تضاد خلق و امپریالیسم، براهمیت هر چه قدرتمند تر شدن حزب پای فشرد، نظریه دولتی مقتدر تحت نظارت حزبی و کوتاه کردن دست شوراهای مستقل کارگری- مردمی در تصمیم گیری های اقتصادی - اجتماعی جامعه؛ نظریه ای کاملاً مترادف با نظریات مارکس، انگلس و لنین.

او پس از انحلال شوراهای مستقل، فرمان تشکیل شورا های حزبی، به عنوان تسمه نقاله های انتقال برنامه های حزب به طبقه را صادر نمود. کارگران نیز چاره ای به جز اطاعت از او امر رهبر نداشتند. هراس ایجاد شده پس از تصفیه های خونین وزندان و تبعید مخالفان زمینه های مناسب برای پیشبرد نقشه های بلند پروازانه بورژوازی روسیه که اینک در قامت بلند پایگان تکنوکرات و بیوروکرات حزبی خود نمایی می کردند، فراهم آورد. عملکردی در تقابل کامل بانظرات کارل مارکس و برخلاف دموکراسی کارگری. مارکس در نقد برنامه گوتا در رابطه با چگونگی ارتباط بین شوراها و حکومت می گوید: شورا ها هسته های اصلی تشکیل دهنده دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا هستند. از نظر وی ساخت شورا ها از بالا توسط حکومت، آن چنان که امروزه می بینیم مصداق کامل درک بورژوازی از مفهوم شورا است.

شکست و اضمحلال دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا در روسیه شوروی تأثیرات مخرب خود را بر جنبش همبستگی بین المللی کارگران نیز برجای گذاشت. بنا به نظرات مارکس در نقد برنامه گوتا، جنبش کارگری علیرغم خصلت انترناسیونالیستی خود وجه ملی مهمی نیز دارد؛ به این معنا که انقلاب و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا ابتدا در یک ظرف ملی اتفاق می افتد، یعنی کارگران ابتدا سرمایه داری را در یک محدوده مشخص جغرافیایی ساقط کرده و حاکمیت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را برقرار می سازند؛ اما این انقلاب به هیچ وجه در تباین با جنبش جهانی کارگران نبوده و نمی تواند باشد. انعکاس انترناسیونالیستی این انقلاب در چگونگی برخورد دولت انقلابی با جنبش انترناسیونالیستی پرولتاریا در حمایت و یا جلب حمایت از آنان است؛ به عنوان مثال لنین پس از انقلاب اکتبر به طور یک جانبه قراردادی بین انگلیس و روسیه را ملغی اعلام کرد، این سیاست نمونه بسیار روشنی از اتخاذ جهت گیری انترناسیونالیستی انقلاب اکتبر، بر اساس اخلاق کارگری و در راستای منافع جهانی کارگران است، و همان طور که دیدیم بهره گیری از چنین سیاستی نه تنها تأثیرات مثبت خود را در درون طبقه کارگر بلکه بر اوضاع متوسط دموکرات و سوسیال دموکرات ایران نیز برجای گذاشت و تقدیر و ستایش از چنین عملکردی در ادبیات و اشعار نویسندگان و شعرا ایران انعکاس یافت. اما سیاست حمایت از جنبش های کارگری باهدف تداوم انقلاب، پس از برقراری ضدانقلاب استالینی، تحت لوای امکان برقراری سوسیالیسم در یک محدوده مشخص و نفی تداوم انقلاب به بهانه استقرار و تثبیت سوسیالیسم در روسیه به بوته فراموشی سپرده شد.

نظریه تضاد بین خلق و امپریالیسم استالینی به بورژوازی محلی خصلتی انقلابی بخشید؛ آن هم در زمانی که چرخه گردش جهانی سرمایه امکان ادامه حیات سرمایه داری محلی، آنگونه که در ابتدای شکل گیری این فرماسیون وجود داشت، نمی داد؛ و علاوه بر آن از نظر تئوریک نیز مارکس، انگلس و لنین، پس از بررسی و تحلیل عملکرد بورژوازی پس از انقلابات ۱۸۴۸ به روشنی نشان داده بودند که هراس بورژوازی از طبقه کارگر و تمایل آنان به حفظ مناسبات کهن کلاً این طبقه را از بار انقلابی گذشته تهی کرده و در اردوگاه ضدانقلاب قرار داده است.

چنین تحلیل نادرستی از نقش بورژوازی عواقب مصیبت باری در جنبش جهانی طبقه کارگر به دنبال داشت. نمونه های بسیاری از این عواقب را می توان در عملکرد تفکر استالینیستی در رابطه با جنبش های صدساله اخیر ایران مشاهده نمود، از جمله ترک حمایت از جنبش جنگل و برقراری روابط مودت با دولت رضاخان به عنوان پرچمدار بورژوازی ملی ایران که منجر به سرکوب این نهضت و برقراری دیکتاتوری رضاخانی در دوده آینده شد. استالینیسم حتی به انقلابیون کمونیست جنگل مانند احسان الله خان هم وفادار نماند. او پس از فرار از ایران و زندگی در شوروی سرانجام گرفتار خشم استالین شده و در اردوگاه های کار اجباری استالین سربسته نیست شد؛ یا عدم حمایت از نهضت آذربایجان در ازای دریافت امتیاز نفت شمال، قوی که قوام السلطنه در ازای خروج نیروهای شوروی از شمال ایران و آزادگذاشتن دست دولت مرکزی در سرکوب جنبش آذربایجان داده بود که هیچگاه عملی نشد. انقلابیون نهضت آذربایجان نیز قربانی سیاست های ملی و تنگ نظرانه استالین شده و توسط محمدرضا شاه سرکوب شدند و یا مانند پیشه وری در اردوگاه های کار استالین جان خود را از دست دادند، و یا اعلام حمایت از دولت خمینی به عنوان نیرویی ضد امپریالیستی که به دیکتاتوری ارتجاعی جمهوری اسلامی در چهل ساله گذشته منجر شد که هنوز مردم ایران بهای عواقب دهشتناک آن را می پردازند. تفکر ضدانقلابی استالینیستی در چهارچوب روسیه شوروی محدود نماند و به دیگر جنبش های انقلابی جهان نیز گسترش یافت. اندیشه مارکسیستی ایجادستاد رزمنده پرولتاریا، متشکل از کارگران پیشرو و روشنفکران کارگری به عنوان موتور انقلاب، به کناری رانده شد و جای خود را به حزب های توده ای و تمام خلقی سپرد. کمونیست ها و کارگران مبارز در مسلخ سرمایه داری و به دست متحدین خلقی قتل عام شدند. کشتار بیرحمانه کمونیست های چینی توسط متحدین ضد امپریالیستی گومین تانگ سرانجام به شکل گیری حکومت به اصطلاح سوسیالیستی نوینی منجر شد که بنا به آمار و مشاهدات صاحب نظران داخلی و خارجی مارکسیست، ضریب شدت کار و استثمار کارگران در آن حتی از کشورهای سرمایه داری نیز پیشی گرفته و استبداد و دیکتاتوری در آن نیز تنها با نمونه های فیلم های فوتوریستی قابل قیاس است. در زمینه های سیاست خارجی نیز چین همان سیاست های چپاول و غارت آمریکای امپریالیستی را دنبال می کند و

کوچکترین وقعی به منافع کارگران و زحمتکشان کشور نمی گذارد. پروژه راه ابریشم جدید و سرمایه گذاری و دادن وامهایی با بهره های سنگین به دولت فاسد و ضد مردمی آفریقایی و کشورهای آسیای دور و خاورمیانه و سپس کنترل صنایع زیر ساختی به منظور کنترل سیاست های دولتی، مانند کنترل بندرگواردر ایلت بلوچستان پاکستان، دریافت امتیاز ماهیگیری در کرانه های ساحلی جنوب ایران، و یا اخیراً پیش نویس همکاری های اقتصادی بین ایران و دولت به اصطلاح کمونیست چین نمونه های اندکی از عمق انحطاط سوسیالیسم ملی نوع استالینی یا کپیبه چینی آن است که در تناقص و تباین ریشه ای با اصول مارکسیستی همبستگی جهانی کارگران دارد.

اگرچه بورژوازی جهانی برای احتراز از وقوع مجدد انقلاب و تحمیق کارگران و زحمتکشان مداوماً نوای شکست سوسیالیسم را در بوق های تبلیغاتی خود می دم؛ اما در واقع آنچه که شکست خورد مارکسیسم نبود، استالینیسم بود که به طور مداوم، و به اشکال گوناگون در کشورهای مختلف باز تولید شد. بورژوازی بازار آزاد، که طعم انقلاب کارگری را یکبار در جریان پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ چشید و به شدت از آن وحشت دارد، تلاش میکند که با استفاده از تبلیغات گسترده، تحت لوای دفاع از دموکراسی در مقابل استبداد سرمایه داری دولتی نوع استالینی که اینک قبای کمونیسم را بتن کرده، واقعیت مارکسیسم را به لجن کشیده و بدنام کرده و توده های کارگر و زحمتکش را نسبت به وقوع انقلاب بدبین و مایوس کند؛ اما تجربه همین چندماهه گذشته حباب این دموکراسی دروغین را درهم شکست و نشان داد که برقراری دموکراسی واقعی بدون کسب قدرت و اعمال حاکمیت اکثریت جامعه به رهبری پرولتاریا امکان پذیر نخواهد بود.

سوسیالیسم استالینیستی شکست خورد، اما مارکسیسم نه. شاهد زنده این ادعا جنبش های موجود کارگری در ایران مانند جنبش هفت تپه، کارگران صنایع نفت، جنبش جلیقه زردهای فرانسه، حرکت ضد سرمایه داری دروآل استریت آمریکا، مبارزات اخیر زحمتکشان آمریکا بر علیه هرگونه تبعیض نژادی، اقتصادی و سیاسی و مبارزات کارگران و زحمتکشان در آمریکای لاتین، لبنان، عراق، افغانستان و.... است. مارکس به درستی می گوید که سرمایه داری گورکنان خود را به وجود آورده است، که دیر یا زود وظیفه تاریخی خود را به سرانجام رسانده و این مناسبات پوسیده را، در هر رنگ و لباسی به زباله دانی تاریخ خواهند سپرد.

رضا اکبری

۲۷ مرداد ۱۳۹۹

militaant.com